WWW.ATHAREBARTAR.COM

نقد آثار

محمدعلی جمال‌زاده

عبدالعلی دست غیب

WWW.ATHAREBARTAR.COM

۱

جای جمال‌زاده درنثرامروزپارسی، جائی است‌بین هدایت و حجازی؛ که از این برتر و ازآن فروتر است. از این‌گذشته جمال‌زاده نویسنده‌ای است با پایگاه اجتماعی نامشخص؛ و در این زمینه نیز با هدایت و حجازی تفاوت آشکار دارد. هدایت از آغاز تا پایان زندگانی راه هنر و راه مردمی را برگزید و در این راه‌گام برداشت. حجازی ـ به‌ویژه پس از نگارش‌داستان «زیبا»ـ به قدرت روز پیوست، و به‌وصف‌گل و گلخانه اشرافیت آن روز پرداخت. ولی‌جمال‌زاده در فرنگستان ماندنی گردید و کنار دریاچهٔ «لمان» ژنو (سویس) به‌بازگوئی یادهای‌گذشتهٔ خود مشغول شد. و درهمان زمان‌که باتقی‌زاده و قزوینی پالوده می‌خورد، با هدایت نیز نامه نگاری می‌کرد، و به‌گمان خود داستانهای واقع‌گرایانه

WWW.ATHAREBARTAR.COM

می‌نوشت. اما بااین‌همه می‌توان وباید نوشته‌های او را نقدکرد، زیراکه او بانوشتن «یکی بود ویکی‌نبود» درگسترش زبان‌داستانی نو پارسی اثر داشته است، و دیگر اینکه در این نقد شاید بتوان علل رکود هنر وی را ـ به‌جهت وابستگی با علامه‌ها و دوری از ایران ـ نشان‌داد و جایگاه واقعی او را در نثر پارسی معین‌کرد. روشن است‌که این جایگاه نه‌آن‌جاست که مجله هائی چون «راهنمای‌کتاب» و «یغما» می‌گویند نه‌آن‌جا که مخالفین وی نشان می‌دهند. جمال‌زاده‌کارهائی کرده است ، و توفیقهائی داشته و همچنین توقف ورکودهائی. پس نشان دادن آن توفیقها و این رکودها، در مجموع با سرنوشت ادبیات معاصر ما بی‌ارتباط نیست، واین‌کار بی‌گمان در هشیاری دست اندرکاران هنر جدید پارسی و پی بردن به علل لغزشهای نویسندهٔ «یکی‌بود و یکی نبود» مؤثر خواهد افتاد.

آنچه‌ناقدان جمال‌زاده‌گفته‌اند درنامهٔ «جلال‌آل‌احمد» به‌این نویسنده بهتر از همه‌جا منعکس‌شده، واین نامه‌ای است‌که سرشار از خشم و خروش، گریزنده از وطنی را به پای میز محاکمه می‌کشد، وخطاهای اوراآفتابی می‌کند. این، نامه نیست‌که اتهام نامه‌ای است، وگوئی با قلمی‌که در اشك و خون فرو برده‌اند نگاشته‌آمده است، و بجاست‌که خطوط بنیادی آن را در این‌جا بیاوریم:

WWW.ATHAREBARTAR.COM

«... باعث تأسف است که تاکنون فرصت زیارت سرکار دست نداده است. والبته می‌دانیدکه تقصیر این قصور از این فقیر نبوده است. چرا که من از وقتی چشم به‌این دنیاگشوده‌ام، سرکار ـ اگر بدتان نیاید ـ به خرج جیب همان معلمهائی که در «مدیر مدرسه» دیدید، درکنار دریاچهٔ «لمان» آب خنك‌میل می‌فرمودید... وانگهی گمان نمی‌کنم شما نان این مردم را حرام کرده باشید. قلمها زده‌اید و قدمها برداشته‌اید. آبروئی بوده‌اید و هتك‌آبروئی نکرده‌اید ـ همیشه جای خودتان نشسته‌اید... نه‌دامنتان‌را به‌سیاست آلوده‌اید، نه در دام حسد دوستان و همکاران گرفتار شده‌اید... دستور داده بودید «رهچنان بروم که رهروان رفته‌اند» که نفهمیدم غرضتان از این «رهروان» خودتان بودید یا آن دیگران که ذکر خیرشان گذشت و همپالکیهاشان. اما اگرچه جسارت است این‌را هم از این فقیر بیاد داشته باشیدکه اگر قرار بود همه درراهی قدم بگذارندکه رهروان رفته بودند شما الآن‌باید روضه‌خوان باشیدو من گوگل‌بان.

هیچ وقت نمی‌توانم فراموش کنم که سه چهار بار در کلاسهایم، وقتی «دوستی خاله خرسهٔ»شمارا برای بچه مدرسه‌ایها می‌خوانده‌ام گریه‌ام گرفته است، و به‌همین مناسبت همیشه به‌خودم می‌گفته‌ام چرا آدمی که «یکی‌بودو یکی نبود» رانوشته است‌برمی‌دارد و مثلاً «صحرای محشر» را می‌نویسد؟ که بیچارهٔ خدابنده سالها

WWW.ATHAREBARTAR.COM

پیش به‌صورت «رؤیای صادقه[1]» درهند چاپ کرد...

شما با «یکی بود ویکی‌نبود»تان مراشیفتهٔ خودکردید ـ با «درد دل میرزا حسینعلی» احساس کردم زه زده‌اید ـ چون در آن به جنگ‌کس دیگری رفته بودید که می‌دیدید از خودتان کاری‌تر است ـ با «قلتشن دیوان» ازشما دلزده شدم چراکه‌به‌نرخ روز نان خورده بودید ـ در «تیمارستان[2]» دهن‌کجی به‌آن‌دیگری کرده‌بودید که وقتی خودکشی‌کرد شما هم فراموش نکردیدکه ازآن‌ور دنیا در تقسیم میراث او با خانلریها... شرکت‌کنید.

... با «صحرای محشر» دلم از شما بهم خورد ـ حیف! و بعدکه دیگرهیچ. «هزار پیشه»آمد و هزار قلم‌اندازی و از سر سیری نوشتن و بعد برای بنگاه امریکائیها ترجمه کردن، و به مناسبت حسابهای جاری‌که با نویسندهٔ «رستم درقرن‌بیستم» داریدخزعبلات «فونلون» را به‌اسم وحی منزل به خورد مردم دادن. و حالا دیگر حرفهای شما برای من‌کهنه شده است. درست شبیه نمایشهای روحوضی. نمی‌دانم هیچ‌وقت‌گذرتان به‌محلهٔ جهودها افتاده‌است؟ آخر شما که مملکتتان را نمی‌شناسید ـ دکانهائی است ردیف و

---

۱. در متن «رؤیای صادقانه»آمده‌که بی‌گمان اشتباه است، ونخستین بار نیز در پطرزبورگ چاپ دستی شده و نویسندگان‌آن چندتن از جمله سیدجمال‌الدین واعظ وملك‌المتکلمین بوده‌اند.

۲. مراد «دارالمجانین» است، ومنظور از کسی‌که خودکشی کرد «صادق هدایت».

WWW.ATHAREBARTAR.COM

جلوی درهرکدام صندوقچه‌ای گذاشته‌اندکه رویش‌اسم فلان‌بنگاه شادی نوشته و توی آنها خرت و خورتهائی است‌که به‌درد هر نمایشی می‌خورد. از رستم و سهراب‌گرفته تا «جمیله دختر خاقان چین»، حاجی‌آقاها ـ سیاها ـ عروسها ـ کلفتها ـ عاشقها ـ کلانترها ـ همه‌آن‌تو حاضر و آماده‌اند. فقط باید پنجاه تومان بیعانه بدهی و شب فلان دعوتشان‌کنی. نیم‌ساعت پیش از بحبوبهٔ مجلس، در صندوق‌که باز شد همهٔ این‌کاراکترها (!) آماده‌اند ـ درست مثل کاراکترهای‌کتابهای آخر شما. همه ورچروکیده ـ همه لوس ـ همه‌کهنه. اماآن بیچاره‌ها دست‌کم این را بلدند که فقط در یك شب عروسی در صندوقشان را بازکنندکه هرسکینه سلطانی بهترین رقاص است و هرکل ممجوادی بهترین بازیگر. اما شما وقت و بی‌وقت درکیسهٔ مارگیریتان را باز می‌کنید، و باز همان افسونها و همان شامورتی بازیها. یك‌آخوند ـ یك‌کلانتر ـ یك بچه مدرسه‌ـ یك بازاری ـ یك قداره‌بند ـ و همه به‌الگوی دوران جوانی عموی من. و حالا دیگرکارتان مدتی است به‌نقد ادبی هم‌کشیده ـ آن هم برای دلقکهای افه مینه (effeminé) ای مثل بارقاطر و به‌آیه‌نازل‌ـ کردنهای ادبی ـ به ترجمه‌هائی‌که دویست صفحه بیشتر نیست اما جوانها برمی‌دارند و درصد صفحه غلط‌هایش را منتشر می‌کنند[1]! نکند شما را هم وحشت‌گرفته باشد؟ وحشت اینکه به‌زودی روزی

---

۱. اشاره است به‌ترجمهٔ جمال‌زاده از «ویلهلم‌تل» اثر شیللر، و نقد «رحمت‌الهی» برآن.

WWW.ATHAREBARTAR.COM

بیایدکه خدای ناکرده شما نباشید، و همه این نان‌دانیها باشند و این جوانها و این قدرتها.

من اگر جای شما بودم به‌جای اینکه راه همچون رهروان بروم ده بیست سال پیش قلم را غلاف می‌کردم ویا دست‌کم‌قدم‌رنجه می‌کردم و سر پیری هم شده به وطن برمی‌گشتم و یك دورهٔ کامل درسم را دوره می‌کردم... به‌هرصورت من وقتی می‌بینم‌قلم شما بوی الرحمن‌گرفته است و نـاله‌تان درهـر ورقه‌ای‌کـه صادر می‌کنید از این بلند است‌که ایوای در غیاب من فلان اتفاق افتاد، و در زبان فارسی فـلان تعبیر تازه متداول شد تـأسف می‌خورم. دنیا سالها پس ازمن وشما خواهد زیست... چرا نمی‌نشینید وبرای ما نمی‌نویسیدکه چرا از این ولایت‌گریختید و دیگر پشت سرتـان را هم نگاه نکردید؟ باورکنیدکه شاهکارتان خواهد شد.[1]»

در این‌جا انصاف حکم می‌کندکه پاسخ «جمال‌زاده» رانیز بشنویم، هرچند دلائلی‌که وی برای بیگناهی خود ارائه مـی‌دهد، سخت پا درهواست:

«... صدهایادگار... برایم باقی مانده است و درنوشته‌هایم آنها را مدام نشخوار مـی‌کنم و رویهم رفته زندهٔ ایـام طفولیت خود هستم... که خـردترین واقعه حکم یـك افسانهٔ جن و پری را برایم پیداکرده است، و بـا همانها خـوشم وگاهی بـرای تفریح خاطروگذراندن وقت ونزدیك شدن به‌مرگ، وقتی‌آنها را به‌روی

---

۱. مجلهٔ اندیشه و هنر ـ شمارهٔ ویژهٔ‌آل‌احمد ـ ص۲۴ تا ۳۱

WWW.ATHAREBARTAR.COM

کاغذ می‌آورم و برای هموطنانم که مثل من زبان فارسی حرف می‌زنند می‌فرستم وابداً ادعائی ندارم که نویسنده باشم ویا وطن‌پرست نامی و یا نوع پرست‌مشهور، و رویهم‌رفته دلم می‌خواهد قدرت و صداقت کافی داشته باشم و با حافظ خودمان بگویم:

از نام مگوئید مرا ننگ ز نام است
وز ننگ مپرسید مرانام زننگ‌است

اما حق‌ندارم چنین لافی بزنم. من حالا سی‌سال است که مقیم ژنو هستم[1]... از دست‌کار دربرلن فرارکردم، و دریك ادارهٔ فرنگی برای خودم‌کاری دست‌وپاکردم، و حالا سه سال است که بازنشسته هستم، و چنانکه سرکار تصورکرده‌اید «مأموریت چهل ساله» در فرنگ نداشته‌ام، و از دولت حقوقی نمی‌گرفتم وراستی راستی درست و حسابی زحمت می‌کشیدم، و مزدی از فرنگیها می‌گرفتم و نان می‌خوردم، و کتابها هم برای من نان وآب نمی‌شود. کتابخانه‌معرفت با هزارخون‌دل برای هرجلد ۵ریال به‌من می‌دهد (حالا بناشده یك تومان بدهد) و فرض‌کنیدکه هر دو سال یك‌کتاب از من به‌چاپ برسد در دوسه هزارنسخه و دو سه هزار تومان به من برسد (اگر برسد)آیاکفاف معیشت در فرنگستان را می‌دهد؟

نوشته‌اید خوب است به‌ایران بیایم، میل و رغبتی ندارم. خواهیدگفت پس وطنت را دوست نمی‌داری، خائنی. شاید حق

---

۱. تاریخ‌نامه این است: ژنو ۲۱ - اکتبر ۱۹۵۹

WWW.ATHAREBARTAR.COM

داشته باشید. اصراری ندارم خلاف آن را ثابت کنم و شاید هم از عهده برنیایم. از کتاب «صحرای محشر» خوشتان نیامده است، خیلی از هموطنان با شما همعقیده‌اند. خودم از آن بدم نمی‌آید، و نوشتن آن برای من تفریح بزرگی بود... «رؤیای صادقه» را خوب می‌شناسم. قسمتی از آن بلکه دو ثلث آن به قلم پدر خودم است... با آنکه در موقع تحریر «صحرای محشر» در خاطر ندارم که آن را خوانده بودم یا نه؟ جای تعجب است که یك موضوع در خاطر پدر و پسر با فاصله زیادی (شاید متجاوز از نیم قرن) روئیده باشد...[1]»

آنچه در این پاسخ بیش از هرچیز دیگر، چشمگیر است، ساده اندیشی جمال‌زاده است. او خیلی آسان از روی مسائل می‌جهد، و کاری ندارد که دلائلی که می‌آورد پذیرفتنی است یا نه؟ نویسنده‌ای که می‌بایست در سرزمین خود می‌ماند، و پاسدار فرهنگ و آئینه‌رویدادهای سرزمینش می‌شد، به بهانه‌های کودکانه،[2] ماندن در دیار «خاج‌پرستان» را برتری داد، و درنتیجه هم‌وظیفه‌اش را فراموش کرد، و هم سرچشمهٔ الهامش خشکید و چنته‌اش را خالی کرد.

شگفت‌آور است که با این همه «جمال‌زاده» در مقاله‌های خود از ساحل دریاچهٔ ژنو، پی درپی از ایران یاد می‌کند، و

---

۱. اندیشه و هنر ـ همان ـ ص۳۲ تا ۳۳

۲. یا به‌دلیلی که شاعر گفته: «سعدیا حب وطن گرچه...»

WWW.ATHAREBARTAR.COM

نگران رویدادهای ادبی کشور خویش است. وهمین مسأله رامبلغی غم‌انگیز می‌کند که چرا نویسنده‌ای چونان او، به سرزمینش بازنگشت، و «یکی بود ویکی نبود»های دیگری از خامه‌اش نتراوید؟ کتابی که به‌هرحال در پیشرفت داستان نویسی واقع‌گرایانه پارسی معاصر سهمی ـ نه‌چندان اندك ـ داشته است.